

چه ساز بود که بخواست روشن آن مطرب | که رفت عمر و دماغم هنوز در سوداست

ساز کنایت از سخن روشن ازل مطرب مراد مرشد و محبوب حقیقی است که چه سخن بود که آن محبوب حقیقی در ازل گفته که عمر با خرد آمد و تا بهنده ز دماغ پر از شوق آن سخن است چون عشق بکمال رسد و بهر شو و در دیوار مشاهده معشوق نماید پس انگاه عاشق محتاج کل کائنات گردد ازینجاست که
الْفَقِيرُ يُحْتَاجُ إِلَى الْكَاشِفِ بِنَابِرَانِ كَوَيْدِ قَوْلِهِ

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود | رخ تو در نظر من چنین خوشتر است

معنی آنست که اے محبوب من قبل ازین بسبب عشق تو هرگز مرا بکار جهان التفات نبود اما احساس بسبب مشاهده تو در کل اشیا محتاج الیه میسر شده ام و همه جهان بسبب مشاهده تو نظر من بجا و مرغوب مینماید سوال چرا اول خواج را بکار جهان التفات نبود و آخر شد و رخ معشوق جهان چگونه خوش کرد جواب آنکه هرگاه خواج در ابتدا طلب دانسته که التفات بجهان موجب انداد طریق وصول است التفات بجهان ترک نموده چون خساره معشوق در راه با ذرات جهان مشاهده او جهان در نظر او خوش آمد و یا گفته شود مراد آنست که خاطر جهان تعلق خاطر بدان میخواهد چو مانع راه حق میدان بزبان التفات نماند و چون بکمال رسید که اکنون التفات بکار جهان مضرت نتواند رسانید بلکه موجب ازدیاد کمال خواهد شد چون در مثنوی است س آب در کشتی هلاک کشتی است به آب ز کشتی پشتی است یعنی چون میل مال در دل شد هلاک کرد و چون صاحب مال مرال با زیر پا آرد و مانند آب زیر کشتی سازد یعنی خود بر آن غالب گردد و جهان مال مدگار شود مثلاً اگر عالمی جزو قلم و مهره دوست دارد و توان گفت که عاشق علم نیست زیرا که اینها سبب وصول آن علم است و همچنین هر چیز را که بواسطه وصول محبوب باشد دوست دارد باک نیست چون عشق مرعاشق را نصیب از دست بنا بران گوید قوله

ازان زمان که بجا فطر رسید صوب حبیبا | فضا و سیننه ز شوقم هنوز پر ز صد است

معنی آنست که ازان زمان که حافظ آواز حبیب شنیده که آنست یوتیکم تا هنوز میدان سیننه من از غایت شوق پر از صد آقا و ابی است عنزل -

حاصل کار که کون مکان اینهمه نیست | باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

کار که کون و مکان دنیا معنی آنست که اے گرفتار دنیا سے فانی حاصل این دنیا کہ زن و فرزند و مال و منال و اسبب اشتراک اینہم نیستند لے بیچ و ہسبج سیکے ازینہم لائق آن نیست کہ دل بستگی بدان توان نمود پس حصول عشق و محبت سعی نما و بر اسباب این جهان فانی کہ مذکور شد دل مہند کہ این ہمہ نیستند قایم ماندنی نہ کل شیئی ہا لک لک لاک و جہمہ و چون حصول آمدن این دنیا فانی محض معرفت رب است بنا بران گوید قولہ

از دل و جان شرف صحبت جانان طلبست | ہمہ آنست کہ ز دل و جان اینہمہ طلبست

معنی آنست کہ از نزول این دنیا و فانی و حیات دور و زہ غرض آنست کہ شرف صحبت جانان حاصل نمایم و بمعرفت او بر ہم چیرا کہ ہرچہ هست ہمین است والا نہ دل و جان اینہمہ بکار دنیا یا سے زندگانی نیست و چون کہ در عالم وجود آمد آخرش فنا در ہے است بنا بران گوید قولہ

بر لب بحر فنا منتظم اے ساقی | فرصتے دان کہ ز لب بدہان اینہمہ طلبست

معنی آنست کہ اے محبوب من من بیچارہ مسکین بر لب بحر فنا منتظر وقت خود ایستادہ ام و این مہلت عمر افرصتے دان از لب تا بدہن اے اندک و عاقبت الامر اینہمہ نیست است اے بچیت و فنا و چون عاشق را باید کہ بدین مہلت پنجر وزہ غرہ نشود بلکہ ہرچہ تواند در ان سلیمی باشد کہ موجب آسودگی او باشد بنا بران گوید قولہ

پنجر وزے کہ درین مرحلہ مہلت اری | خوش بیا سا و زمانی کہ زمان اینہمہ طلبست

معنی آنست کہ اے طالب بدین مہلت پنجر وزہ حیات مستعار کہ درین مرحلہ دنیا دار منکر وقت نت نمانے خوش بیا سانی اے از وسوسات بہیوہ کہ سبب تفرقہ و نیست ساحت مل را پاک گردان و عشق محبوب مستغرق دار و بزمانہ نظر مدار کہ زمانہ آخر فانی است فانی محل اعتبار نہ و چون عاشق را باید کہ عبادہ معشوق بنوسے بجا آرد کہ آغختہ غرض نشود و ہرچہ نام نگیرد اے آفتاب شمر گوید قولہ

مہنت سدرہ طوبی ز پیے ساقیش | کہ چو خوش نگری ای سر روان اینہمہ طلبست

سدرہ نام درختے است بر آسمان پنجم مقام جبرئیل و طوبی درختے است در بہشت سایہ کنایت از راحت و حظ نفس سرور و ان سالک باید دانست کہ کوری عوام را با بصیرت خویش چہ نسبت و وجہ مشابہت کوری عوام از آنست کہ بارنگ و پو بہ لالہ و گل ملتفت گردند اما خواص را

بصيرت است که بسدره و طوبی بهم التفات ندارد پس میگوید که از برای حفظ نفس طالب بهشت که
 فیها ما تشتهي الا نفس و طاعت باسید ثواب و حصول درجات مکن که چون بنظر غور و تفحص نگری
 اینهمه یعنی سدره و طوبی هیچست چرا که عاشق را کامیوشو قست نه به بهشت و طوبی چنانچه در
 در مناجات بگفتی که آهی دوزخ بشمنان خود و بهشت بطالبان او ده و خود را بماده و چون دولت میا که
 فی الحقیقت دولت نیست چه آوده هزار نخبت بنا بران گوید قوله

دولت آنست که بیخون دل آفتد بجناب | ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست

معنی آنست که اے گرفتار دنیا اے فانی بدین دولت دوروزه غزه مباش و این دولت را دولت
 میپندار چرا که هزار شادمان حاصل نموده و باز هزاران حسرت خواهی گذاشت پس چون بسدا و منتها
 او غم و نخبت دولت از بجا شد دولت آنست که همسایه او بیخ و اندوه نباشد و الا بیخ و اندوه
 باغم و اندوه قیمتی ندارد باید دانست که عشق سراسر سوانی است و چون عاشق صادق را از این
 غم نه بنا بران گوید قوله

از تهتک مکن اندیشه چون گل خوش باش | زین تمکین جهان گذران اینهمه نیست

تهتک پرده بی معنی آنست که اے عاشق از پرده دری که موجب رسوائی است و باعث
 خرابی ست و تحقر عالمیان است و با اینهمه اندیشه مدار و چون گل خندان باش و بر زیب و
 تمکین جهان فانی نظر مدار که اینهمه هیچ است و بی بقا و چون سوز و درد عاشق احتساج بیاید
 ندارد و خود ظاهراست بنا بران گوید قوله

در و مندی من سوخته زار و نزار | ظاهرا حاجت تقریر بیان اینهمه نیست

معنی بیت خود اظہر است باید دانست که اکثر زبان طاعنان در حق عاشقان دراز میگردد
 چون غرور شراخضال من النساء و الرجال است بنا بران گوید جایکه مسلمانان عبادت میکنند
 علامت کفر نیز بحسب مکان موجود است پس باید که این عبادان عبادت خود مغرور نشوند بلکه ترسان باید
 بود که مبادا اسلام بکفر مبدل نشود قوله

زاهد این مشوا از بازی غیرت زنهاس | که ره صومعه و پر مغان اینهمه نیست

معنی آنست که اے زاهد از بازی غیرت که قال اللہ انا غیب و عجب و غرور را

بخود راه مده که ره صومعه تا دیرمغان اینهمه نیست اسه هست شاید ترا آنجا برزند که کار او موقوف بعلت
 نیست که در دمی از مشرک موحّد و از موحّد مشرک میسازد نقل است شبی حضرت غوث الثقلین در حجره
 خود نشسته بودند چون نیمشب گذشت که ناگاه حضرت یکایک از جا بر جستند و بسوسه صحرا روان
 شدند یکی از اصحاب شیخ نیز همراه شد رفته بکانه رسید که شخصی مرده است اسباب تجنیز
 و تکفین همه میباید و ارد شیخ آن شخص را غسل داده تجنیز و تکفین نموده فارغ شدند بعد فراغ تا دیر بماندند
 وقت یکایک سر حضرت سرخ شد و فریاد چنان نمودند که از غایت شادی میشود بعد از زمانه رنگ
 حضرت زرد شد و لاغر چنانکه از غایت اندوه میگردد و باز بعد از زمانه رنگ سر حضرت بحالت اصلی
 رجوع نمود بعد آنجا حضرت باز گشتند و بجز خود آمدند با دو آن اصحاب که همراه شیخ بود سوال کرد که
 حضرت واقعه شب چه بود و آن شخص مرده که بود و سرخ شدن رنگ حضرت باز روشن باز بستن
 اصلی شدن اینهمه سبب چه داشت حضرت فرمود که آن مکان از اینجا چند صد کوه بود و آن شخص یکی از
 اقطاب بود چو او ازین در فتنه حلت کرد ما را برای تجنیز و تکفین او حکم شد بموجب مر قیم و بجا آوردیم بعد
 امر عیبی بلا لکه رسید که شخصی را تجنیز کنید و تسبیح این را بدست او دهید من از غایت شادی سرخ و فریاد
 شدم که شاید آن من باشم ملائکه بهر که عرض میکردند حکم بدرجه اجابت نرسید چون ملائکه عاجز شدند
 دوم بخود شدند حکم شد که فلان کافر در نیوقت بفلان تجانه پیش بت من خواب فتنه این تسبیح
 بدست او دهند و مرتبه این مر او را عطا نمایند همچنان کردند باز حکم رسید که شخصی را تجنیز کنید و زنا
 این بگردن او افکنند من از غایت اندوه زرد و لاغر شدم که مبادا من باشم باز ملائکه بهر که عرض نمودند
 بدرجه اجابت نرسیدند حکم شد که فلان زاهد و عابد که نسبت در زهد و عبادت است
 درین وقت حجره فلان مسجد نشسته است الله میکند این نار بگردن او افکنند همچنان کردند چون این
 دیدم باز بیات اصلی رسیدم و شکر حق نمودم و یقین هستم که کار او موقوف بعلت نیست چون
 عاشق از اندیشه بهشت و دنیا و مافیها آزاد است گوید قوله

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سوزن بیان اینهمه نیست

معنی آنست که نام حافظ برندی و عشق مشهور جهان شده و پیش رندان اندیشه نیک بهشت
 و دوزخ یکسان است یعنی دنیا و مافیها را پشت پا زده اند و از غم و اندیشه اعراف

واقبال غم ندارند غزل

حال دل با تو گفتم هوس است | خبر دل شنفتنم هوس است

معنی آنست که هوس دارم که از حال سو داسه خود بیارم لا ابالی گویم و خبری از آن کرسی نشین
مکان عالی شنوم قوله

اے صبا امشب مدونم را | که سحر که شنفتنم هوس است

صبا مراد مرشد امشب مراد دنیا و حالت هستی سحر که روز قیامت نیستی و فنا شنفتن خندان
و خوش بود معنی آنست که اے مرشد در حالت این هستی مستعار بیان حقائق و معارف فرما
و از کشاکش حوادث بدانجا راه نماند چون بحالت هستی معارف حقائق فرماید باشم هنگام موت
بعالم نیستی شنفتنم روم بدانکه انسان در باغ جهان بمنزل گل است و میوه او معرفت است
بس و سایر موجودات بمنزل برگ و شاخ قوله

طلیح خسام بین که قصه فاش | از رقیبان نهفتنم هوس است

قصه فاش کنایه از محبت و عشق که اشتهار یافته و نیز وصال از روستی مشاهده از رویه چراک
در دنیا رویه نیست رقیبان مدعیان و زاهدان و ملائکه هر نوع معنی اظہار است قوله

شب قدری چنین عزیز و شریف | با تو تا روز محفتنم هوس است

شب قدر مراد عمر یا شب وصال تا روز یعنی تا مرگ که هنگام بیداری است که قال علی رضی اللہ عنہ
اذا ما نطقا نتهو و چون وصال از راه رویت دنیا نیست بنابراین در بیت آینده گوید قوله

وہ کہ دروانہ چمنین نازک | در شب تار سفتنم هوس است

دروانه مراد وصال از رویت باب انذیشہ بچران شب تار دنیا قوله

از براس شرف بنوک مرثه | خاک راه تو رفتم هوس است

از براس شرف از براس حصول بزرگی وصال رفتن بضم رویدن قوله

بچو حافظ بر عنسم مدعیان | شعر رندانہ گفتنم هوس است

بچو حافظ خطاب خود بخود است یا درین بیت خطاب معشوق است بعاشق یا خطابت بل
یا مرشد بستر شد غزل

حسنات با اتفاق ملاحظت جهان گرفت | آرسے باتفاق جہان میتوان گرفت

باید دانست که حسن بر دو نوع است صوری و معنوی صورتنا سبب اعضا و معنوی ملاحظت و قیل کیفیت است
در محبوب معرا و مبرا که عاشق بجز دیدن آن بخود میگردد و عشق از آن پیدا می شود - و آن
فیه الحقیقت لمعه نور و وحدت حقیقی است معنی آنست که حسن تو تعدیل و تسویة اجزاست و از کمال
تناسب و نسبت مساوات که کنایت از آن تجلی آثاری و اسمائی و صفاتیست با اتفاق ملاحظت که آن
لمعه نور وحدت حقیقی در آن محفی گشته جہات را فر گرفته یعنی بہا ترا از عشا ایشا که در این عالم بود گردانید
آرسے چرا چنین باشد که گرفتگی جهان وابستہ اتفاق است و بحمل کہ این بیت در نعت باشد و چون
اظهار اسرار عشاقان در لیش کسے نتواند کرد بنابران گوید قولہ

افشار از خلوتیان خواست کرو شمع | شکر خدا که سوز دلش بر زبان گرفت

الافشار ظاہر کردن خلوتیان عاشقان و راز خلوتیان سوختگی و بیقراری و بیخ و الم شمع عاشق
گرفت گرفته شد معنی آنست کہ عاشق کہ خود باشد یا کنایہ از دیگرے میخواست کہ اسرار عشاقان
در لیش کہ سوختگی و بیقراری است در معرض بیان آرد اما شکر خدا کہ سوز دل او بر زبان گرفته شد و گفتن
نهاد و زبان را بند کرد چه اظهار آن نوع از شکایت محبوب سے شد حاصل آنست کہ سوختگی
و بیقراری عاشق معرا و مبرا از بیان است ہمون اندکہ باو سے گذرد چون ہر چند کہ عاشق در مقام تلویح
بصفات معشوق موصوف گرد امانہ بجای کہ عین معشوق گرد بنابران گوید قولہ

میخواست گل کہ دم زند از رنگ بوسے تو | از غیرت صبا نفسش در وہان گرفت

گل کنایہ از سالک صبا مرشد و عشق معنی ظاہری آنست یعنی گل بہ گام شگفتن چون جمال با گل
رنگ و بوسے خویش را دریافت میخواست کہ از رنگ و بوسے دوست دم زند و در حالت کودکی سخن
گوید کما نطق عینے فی المہد صبیبیا - از غیرت و رشک نفس آن گل را در وہان گرفت و مجال گفتنش نہاد
و معنی حقیقی آنست کہ عاشق چون در مقام تلویح بصفات معشوق موصوف گردید و یا آنکہ تجلی ذات
در خود دید و خود را عین او دانست خواست کہ منعم و واردم انا الحق زودہ در خود رنگ و بوسے
او نگردد از کمال غیرت تو انا غیر صبا کہ مرشد یا عشق است مانع گشت و رخصت نہاد
کہ تو چہ ہشت خاک سے چه نسبت خاک را با عالم پاک ؟ چون عشق فیه الحقیقت موجب

راحت کونین است و عاشق را بجز از عشق بکس التفاتی نه بنا بران گوید قوله

چون لاله کز نهاده کلاه طرب ز کبر | هر دل که داغ یاوه چون از عنوان گرفت

یاوه چون از عنوان می انگوری که سرخ می باشد مراد از آن عشق حقیقی یعنی هر دلی که داغ یاوه چون از عنوان گرفت آخر الامر چون لاله از غایت کبر کلاه طرب بر سر نهاده یعنی هر دلی که عشق آن ذات حقیقی حاصل کرد مدام در عیش و عشرت مشا به و معاینه است و فارغ از بنجای این جهان فانی چون عشق آتش است که بجنب او هیچ آتش نمی توان رسید گوید قوله

زین آتش نهفته که در سینه من است | خورشید شعله اسپت که در آسمان گرفت

معنی این بیت ظاهراً است حاجت تحریر ندارد و چون عاشق بحسب صورت مبتلاست به سحر و محنت بنا بران گوید قوله

آسووه برکت چو پر کار می شدم | دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

معنی آنست که قبل ازین برکنار عالم پر کار و آسوده گشتم و بهیچ محنت مبتلا نمی شدم که در وقت زمانه مرا عشق و جذب محبت پیش از پیش نقطه وارد در دایره محنت انداخت و بعشق تو مبتلا ساخت چون قاف مجازت الحقیقه مظهر جمال حقیقه اند و عاشقان بالمد مشاهده انوار حقیقی در رو می نمایند بنا بران گوید قوله

ز انرود شوق ساغر می خرمم بسوخت | کاتش ز عکس عارض ساقی دران گرفت

ساغر می محبوب مجاز که می تجلی محبوب حقیقی در رو عارض ساقی ذات محبوب حقیقی معنی آنست که عشق محبوبان مجاز از ان اسطه خرم هستی ما را بر باد داده که مظهر جمال حقیقی شده اند چه خوبان مجاز نزد اهل حقیقت مظهر جمال حقیقی اند که بر تو جمال الهی در ایشان نمایان است چنانچه گوید منک در صورت خوبان همه اوسته بنیم + تو می پندار که من رو می نکوسته بنیم + مغربی آنچه تو باش می طلبی در خلوت به من عیان بر سر هر کویچه کوسته بنیم + اجمال چون تقاضای زمان این است که عاشقان کامل از نظر غشی گشته و مقلدان کویچه کویچه و نموده بنا بران گوید قوله

خواهم شدن بمیکده گریان و ادخوار | زین فتنها که دامی خرزمان گرفت

معنی آنست که بسبب این فتنها که در آخر زمان رو می نموده و آن اینست که عاشقان باطل از نظر مخفی شده مقلدان هر سو و نموده کس نیست که دستگیری عاشقان ازین نایب آخر الامر گریان و نالان بر عشق

کتاب عالم عشق در شرح

او خواهم نمود که همون علاج بیچارگان نماید و چون در دنیا بهتر از عشق کار نیست که **وَإِخْلَقْتُ
الْحَيَاتِ وَالْأَنْسَ الْأَلْبَعْبُدُ** وین است یعنی فزون عرفان بے عشق ممکن نیست بنا بران گوید قوله

ایمخور که هر که آخر کار جهان بدید | از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

رطل پیاز معنی آنست که در حصول می عشق الهی سعی باش چرا که هر که آخر کار جهان ترا در یافت و معلوم نمود که این جهان را با هیچکس پایبندی نیست و طالب آنرا بجز ریخ و محنت حصول نه از غم و تعلقات دنیا سبک برآید اے فی الحال ترک اینها نمود و دوست در دامن رطل گران که عشق است در زد و چون تقاضاے دانش کامل آنست که ترک این دنیا و مافیها نماید و حصول عشق کند بنا بران گوید قوله

بر برگ گل بخون شقائق نوشته اند | کانکس که بچینه شد می خون باروان گرفت

معنی آنست که بر برگ گل بخون آن گل نوشته یعنی گل سرخ که لاله است و در سرخی خود بلون خون است تاویل همین مینماید که هر که دانا و عاقل است و دانش او در بحال آورد و در شرب شراب سرخ که کنایه آن عشق حقیقی است میل نمود و چون عشق باعث فیروزی مطلب است بنا بران گوید قوله

مے ده بجام زر بصباح صبو حیان | چون بادشاه بی تیغ زرافشان جهان گرفت

مخاطب محزون دآن ساقی است معنی آنست که اے ساقی عنایت ازلی مے عشق خود بموجب **وَسَقَاهُمْ** شکر آب طعم حیران بجام زر که دل مصفاے عنایت بهنگام صباح صبو حیان که وقت فیض است بریز که آن جام زر در صفا چون بادشاهی که بی تیغ زرافشان جهان گرفت شده اس در روشنی بمنزله آفتاب گردیده و چون عشق موجب فراغت از تعلقات دنیا است بنا بران گوید قوله

فرصت نگر که فتنه چو در عالم او فتاد | ز ابد بجام می زود و از غم گران گرفت

بجام مے زود یعنی مے در جام انداخت معنی آنست که ز ابد را که دل من است و قبل ازین ز ابد ترین زمانه بود بین که چون عالم پر از حوادث بافت فرصت یافت و در عشق معشوق مستغرق گردید و از غم و تعلقات دنیوی بکوشد چون سخن حافظ از ان معراست و مبر است که کس در ان حکمت تواند گرفت بنا بران گوید قوله

حافظ جواب لطف ز لطم تو مے چکد | حاسد چگونه نکته تواند در ان گرفت

معنی آنست که ای حافظ چون کلام تو مے لطف است که لطف از و میچکد پس حاسد را چه

که نکتہ دران گیرد و میبوس سازد غزل

خدا چو صورت ابروی دلکشای تو بست | کشاد کار من اندر کرشمه‌ای تو بست

باید دانست که این غزل در نعت حضرت رسول مقبول است معنی آنست که خالق الخلاق از آن روزی که شکل ابروی دلکشای تو تصویر کرد یعنی ذات جمع اللطف و العنايت تر بر منصفه ظهور جلوه کرد ساخت کشایش بستگیهای کار مرا و بسته کرشمه‌ای تو که لطف و عنایت تست گردانید پس اگر تو ظل عاطفت کریمانه بر سرماندازی ازین ریاسه مملکه که دنیا است یا عالم بشریت و یا جدائی محبوبه حقیقی است ربانی یافته بساحل جمعیت که مقام وصل است جا یابم و چون بے مدد نسیم روح افزای الطاف و عنایت حضرت گل مراد عاشق رویش گفتگی نتواند آورد و بنابر آن میگوید

قولم هم از نسیم تو روزی کشایشی یابد | چو عنقچه هر که دل اندر پی هواست

معنی آنست که اے نتیجه ذات پاک خدا هر عاشقی که دل خود در خیال عشق تو چون عنقچه بسته گردانید و با انواع شدت و بلا مبتلا ساخته موجب شگفتگی آن بستگی و ربانی از آن گرفتگی غیر از مدد نسیم الطاف تو نمیتواند و چون هر چه که در تحت کن آمده و باغ غلامی و بندگی آنحضرت حسین را و بنابر آن گوید

قولم مرا و سرچین ابخاک راه نشاند | زمانه تا قصب زگسین قباست

سر و چین مرشد زمانه صاحب زمانه ذکر سبب اراده مسبب یعنی الله تعالی و زمانه را و هر گفته اند و در نام خدا است که لا تُسَبُّوْا الدِّهْنَ فَإِنَّ الدِّهْنَ أَكْأَنَّا زُكْسِيْنَ قبا نوع از قبا که گلها و گرس بر منقش بود مراد از قصب زگسین قبا ذات معلومیه مبارک علیه السلام یعنی ازان روزی که الله تعالی ذات مبارک ترا در معرض ظهور آورده مراد مرشد طریقه مرا بخاک راه تو نشانده از کمترین خادمان و امیدواران اینجناب گردانیده و جبین مرا بدایغ غلامی مزین ساخته چون مژده و نوید استی امتی موجب فرحت و شادی غمزدگان گردید بنابر آن گوید

از کار ما و دل عنقچه بس گره بشود | نسیم صبح چو دل در پی هواست

هوا محبت و آرزو معنی آنست که مرشد طریقه ما چون دل در محبت تو بسته و یک از جبین این جناب گردیده از کار ما و دل چون عنقچه بسته شده ما بس گره بشود یعنی بس غمها و المها از خوب خاتمه و حشر و نشر که بر دل ما بود و ازان ترسان لرزان بودیم رفع آنها نموده بمقام رجا آورده

کہ سے محزونم اسے پس از پیچ رہے کہ دارم چون محمد عذر خواہے چون بے رضای محرمی
میں کس کار سے پیش نے برو بنا بران گوید قولہ

مرا بہ بند تو دوران چرخ راضی کرد | اولے چه سود کہ سر شسته و رضای تو بست

معنی آنست کہ گردش چرخ مرا بہ تعلق جبل المتین تو کہ ملت نبویست راضی گردانیدہ اسے دل مرا باین
لکنتی ساختہ کہ از اوست تو ام اما باین حکمتہ چه سود کہ سر شسته یعنی اصل کار در رضای تو بستہ تا آنکہ حصول
رضای تو نمودہ شود پیچ پیش نہ رود آنکہ اوروے بہ بہبود نداشت کہ دیدن روے نبی سود نہ داشت
مرا و از ہیو حصول صفا حضرت چون عاشق مدام خواہان لطف معشوق بنا بران التجا بایناب حضرت میکند قولہ

چون نافہ بر دل مسکین من گرہ منگن | کہ عہد با سر سلف گرہ کشای تو بست

سر زلف کشش و جذبہ معشوق معنی آنست کہ اسے نتیجہ ذات پاک خدا مانند نافہ بر دل مسکین
من گرہ من و در پیچ و تاب کشمش بجران مدار کہ این دل بیچارہ عہد دوستی با جذبہ عشق تو بستہ است
باید کہ فضل خود بدو از زانی داری و بجال او پردازی - و چون عشق موجب بقراریست بنا بران کہ

قولہ مرا و مرغ چمن از دل سیر و آرام | سحر کہ آن کہ دل ہر دور نو اسے تو بست

تمہید آن کہ وقت سحر چون صبا بغالیہ سانی و گل بجلوہ گری بود عاشقان در ماندگان باو یہ بجران
را سوزشے و بقراری روے میدہد شیخ بقراری خود بیان میکند یعنی مرا و مرغ چمن را کہ مرشد طریقہ
است ہنگام سحر بقراری و بے آرام سانت آن کسی کہ دل ماہر و راہ بستہ طب اللسانی و عذب البیانی کہ
استی استی است کرد و آن عشق است یعنی عشق تو ما باین را در بقراری آوردہ چون طریقہ معشوقان است
است آن موجب خرابی عاشقان است بنا بران گوید قولہ

تو خو و حیات گر بودی اک زمان صفا | خطا فکر کہ دل امید ہوا تو بست

زمان وصال محبوب معنی آنست کہ اسے محبوب من مدتہ در عشق تو بہر مردم و احتمال بلا ہا نمودم
اما چون نیک نگاہ کردم زندگی بخش دیگران بودے پس خطاے دل ما بین کہ امید و فائز
تو داشت چو معشوقان از کمال استغنا کہ دارند گوش سخن کسے نیدارند و بجال کسے نے پروازند
بنا بران مصرع ثانی بزبان معشوق گوید قولہ

از دست چور تو گفتم ز شہر خواہم رفت | بخندہ گفت کہ حافظ بر کہ پا تو بست

چو محرومی از وصال که بر عاشق بمنزله جوهر است نه که فی الواقع معافا آمد که چو راز آنحضرت صدور
یابد معنی بیت اظهر است نعل

خلوة گزیده را بتماشا چه حاجتست	چون کوی دوست هست بصر چه حاجتست
--------------------------------	--------------------------------

معنی آنست که آن کس را که تارک دنیا شده اختیار گوشه عزلت نموده تماشای جهان چه کار و چون
از همه بریده مانند پای شکستگان مجاور کوی محبوب گردیده مسکن و ما و اے خود ساخته بصیرا
چه حاجتست و چون کار مستر شد بے مد مرشد بجای نیرسد بنا بران گوید قوله

جانان بجای چه که ترا هست با خدا	آخر می پرس که ما را چه حاجتست
---------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که اے مرشد طریق سو گن ترا بجای چه که با خداے خود داری آخر می باستفسار
احوال ما بکوش که ما چه حاجت داریم و چون عاشق را که مستر شد است بسا مقامے روی میده
که در آن مقام ملاح را که مرشد است گنجائش نمیداشد بنا بران بجهت ملاح اعلی می شتابد قوله

آن شد که بار منت ملاح بردی	گو هر چه دوست او بدریا چه حاجتست
----------------------------	----------------------------------

ملاح مرشد گوهر وصل و عرفان و ریاض عشق یعنی آن وقت گذشت که منت مرشد بردی و توسل
بعشق بسته اکنون وقتی دست داده و حالتی روی نموده که بملاح که مرشد است و دریا که عشق است
کارے ندارم زیرا که آنها سبب عرفان اند و چون بسبب عرفان رسید بدیا و ملاح که سبب اند
چه کار سوال بچکس را از سلف و خلف بمرشد این قسم بے التفاتی روند پس از خواجه که شیخ تابعین است
این نوع گستاخی چه باشد جواب باید دانست که آداب مرشد را مقامات است که در حضور گنجائش
نباشد چیرگیل را که مرشد وقت رسول بود گنجائش نبود که فی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ ملک منہ
ولا نبی منہ سئل و یا آنکه گویم که این کلام بمرشد نیست که سوے او برادران مدخل باشد
بلکه محبوب حقیقی عرض میکنند چون خواجه مقصود اصلی پیوست بنا بران بشکر نعمت بموجب
اَمَا يَنْعَمُ رَبِّكَ فِى حَالَتِكَ بِرِزْقَانِ مِیرانده که آن وقت گذشت که میان ما و تو واسطه بود که عرض
حال بد و میکردم و بار منتش بر سر می بردم اکنون که از عنایت تو غنچه مرادم بکشاد و مقام حضور
دست داد بعرض حال خود می گویم و جواب آنرا خود می گویم باید دانست که اگر چه احتیاج
لازمه عاشق است اما چون شایان عاشق و مناسب طالب آنست که بار او را معشوق راضی بود

و بفعل محبوب خورسند بوم نزنند که الا لاداة من لا ارادة بنا بران گوید قوله

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست | در حضرت کریم تقاضا چه حاجت

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه ما از ارباب احتیاج هستیم لیکن سوال کردن سنی تو انیم چرا که تو کریم هستی و در جناب کریم تقاضا احتیاج ندارد چه کریم آنست که ناخواستہ عطا کند و چون احوال ما شنیدم هر چونکه هست بر معشوق اظہر من الشمس است بنا بران گوید قوله

جام جهان نماست ضمیر میر دوست | اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت

دوست عبارت از محبوب حقیقی شد و معنی بیت اظہر است حاجت تحریر ندارد و چون حال عاشق مختلف است گاه قبض گاه بسط که مشاہدۃ الابرارین الثقلی و الاستتار بنا بران از مقام قبض که انقائ تجلی است و آن موجب اضطراب عاشق است مے گوید قوله

اے بادشاہ حسن خدارا بسوختم | آخر سوال کن که گذار چه حاجت

معنی آنست که اے بادشاہ حسن از آتش هجران تو خرم هستی ما سوخته شده بواسطہ خدار مے فنا و بجال ما پرداز و یکم تیرہ پیرس که آن گذار چه حاجت است و چون معشوق ہر دم توقف و تاخیر در وصل مے آرد و حجت در میان مے افکند و آن موجب قتل عاشق میگردد بنا بران گوید قوله

محتاج قصہ نیست گرت قصد جان ما | چون خست از آن تست بچا چه حاجت

قصہ گفتگو و تاویل خست جان معنی آنست کہ اے محبوب من اگر قصد جان ما داری کبیر احتیاج گفتگو و تاویل چیست کہ در بیخ جان خود نیکنم اما التماس ما اینست کہ چون این جان از خطمے نصرف تو بیرون نیست بیخ از اسیران تست چه حاجت کہ چنین میاگانہ در تاراج آن سعی مینا و چون تقاضا شایان عاشق نیست بنا بران بدل حزن خود تسلی میدہد و یا زبانی معشوق است قوله

اے عاشق گذار چو لب روح بخش یار | میداندت وظیفہ تمنا چه حاجت

معنی آنست کہ اے عاشق فقیر چون لب روح بخش یار کہ عبارت از لطف محبوب است وظیفہ ترا میداند و بجال تو مینا است پس تمنا ی تو چه حاجت ازین بقراری ترا چه نفع و یا آنکہ خطاب بدل بر اے تسلی است و چون مشغول شدن عاشق بگفتگو سدرہ است بنا بران گوید قوله

<p>اے مدعی برو کہ مرا با تو کار نیست</p>	<p>احباب حاضر اند با عد چه حاجت</p>
<p>مراد از احباب معشوق و اعدا منکر اگر چه اینها لفظ جمعند مراد ازان مفرد است چنانچه اگر نزد شخصی دوستی و دشمنی نشسته باشد گوید که مراد وستان کارست نه با دشمنان مراد همان دوست و دشمن است معنی آنست اے منکر برو که مرا بنو کار نیست چرا که معشوق ما حاضر و ناظر است اورا گذاشته باعد که تویی کارے نداریم چون بنو و عیب هر گس از سخنانش ظاہر است حاجت تقریر ندارد بنا بران گوید قوله</p>	
<p>حافظ تو ختم کن کہ ہنر خود عیان شو</p>	<p>با مدعی نزاع و محاکمہ حاجت</p>
<p>نزاع جنگ محاکمہ حکایت با یکدیگر کردن مراد گفتگو و عزل</p>	
<p>خوشتر ز عیش صحبت باغ و بہار چیت</p>	<p>ساقی کجاست کہ سبب انتظار چیت</p>
<p>باغ کنایہ از دست بہار یعنی گل چنانچہ در مخزن است رسم ترنجبت کہ در نو بہار پہ پیش وہ بہار پس آر وہارہ مراد ازان مشاہدات ساقی مراد مرشد و نیز وعدہ الہی و جذبہ عشق بہر نوع صورت می بندد معنی آنست کہ خوشتر ازین عیش کہ صحبت باغ کہ کنایہ از مراقبہ دست و تماشای بہار کہ مشاہدات تجلیات است چیت کہ در پہ آن ہاشم و چون این آوان میخواری و آن موقوف بہد ساقبت بنا بران گوید کہ ساقی مرشد است کجا بگوئید با و کہ سبب چندین انتظار چیت ہی باید کہ تو کربیانہ بحال مانمانی یعنی ساغرے کہ کنایہ از محبت و انیست با عطا نمائی تا بنوشید آن بعیش مذکورہ اشتغال نام سوال چون حصول عشق ننمودہ بود مشاہدات تجلیات از کجا بود جواب مشاہدات بسبب صفائی دل کہ از زہد و تقوی میشود نیز روے میدہد و چون سالک را میباید کہ بہر وقت کہ فراغ خاطر روے دہد در میخواری کہ عشق با زیست بکوشد بنا بران گوید قوله</p>	
<p>بہر وقت خوش کہ دست دہد مغنم شما</p>	<p>کس را وقت نیست کہ انجام کار چیت</p>
<p>معنی آنست کہ چون کسی را با انجام کار خود آگاہی نیست کہ چو نیست پس باید کہ نظر بر لطف معشوق داشته بہر وقت خوش کہ کنایہ ازان فراغ دل است میسر آید مغنم شمارد و میخواری اشتغال نماید و در خوف و رجا دین و آن نشود و چون این عمر در روزہ محل ثبات و اعتماد نیست بنا بران گوید قوله</p>	
<p>پس بوند عمر بستہ بویست ہوش دار</p>	<p>عغور خویش باش و غم روزگار چیت</p>
<p>معنی آنست کہ چون عمر بستہ بویست یعنی زندگی محل اعتماد نیست پس باید کہ ہوش را کار</p>	

کار فرمای و غم خود خوری و در حصول عشق سعی نمائی و غم زمانه حسیت که بدان مشتغل شوی چون کار سه
بهتر از عشق نیست بنا بران گوید قوله

معنی آب زندگی و روضه ارم | جز طرف جوید و نه خوشگوار چیت

آب زندگی آب حیات مراد از آن عشق که موجب حیات سرمدیت روضه ارم باغ بهشت کنایه
از دل مصفا و درین بیت لف و نشر غیر مرتب چه طرف جوید بر روضه ارم در خواست و سه خوشگوار
آب زندگی معنی آنست که معنی آب حیات در روضه ارم جز خوشگوار و جوید چیت یعنی طرف
جوید که کنایه از دل مصفاست بنظر که روضه ارم است و سه خوشگوار که کنایت از محبت ذات است
جای آب حیات است می باید که بحصول تصفیه دل و حصول عشق ساعی باشم که بهتر ازین هیچ نیست
و چون عابد و زاہد و عاشق همه کس طالب آن ذات اند بنا بران گوید قوله

مستور و مست هر و چون از یک قبیله اند | ما دل بعشوه که در هم اختیار چیت

مستور عابد و زاہد و صوفی معنی آنست چون عابد و زاہد و صوفی دست و عاشق و زند از یک قبیل
اند یعنی همه طالب آن ذات اند و جوید که با شمیم و کرا اختیار نمائیم و چون دانست
که موقوف بنصب است فرمود اختیار چیت یعنی اختیار دوست و چون عاشق را سه باید که سبب
تقصیر که از واقع شود نو سیدی را بخود راه ندید که لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بنا بران گوید قوله

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست | معنی عفو و رحمت آمرزگار چیت

معنی آنست که اگر خطا و فراموشی عاشق را نزد معشوق اعتبار نیست پس معنی عفو و رحمت
آمرزگاری چیت و این تلخیصت بحديث ان الله تجاوز عن اثمی الخطاء والنسیان و این رو
کسانیکه این معنی را قبول ندارند از سهو و خطای خویش بغضب خدا گرفتار اند باید دانست که عاشق را
هر دم غم و دل روزه میدهد چرا که عشق تمام المحنته والبلاء و عاشق ناقص نیمه اندوه و بلایا
از گردش فلک دانسته زبان بلامت و مذمت چرخ میکشاید و چون فی الحقیقت اینم باراده
و امر آهی است بنا بران گوید قوله

را از درون پرده چه داند فلک خموش | اے مدعی نزاع تو با پرده دار چیت

معنی آنست که اینم باراده و بلا در رخ که بر عاشق نزول میکند خالی از حکمت نیست و باراده

الہی است فلک را باین اختیار سے و وقفے نیست پس اسے مدعی خموش باش و زبان از ملامت فلک کوتاہ کن کہ این بیچارہ بمنزلہ پرودہ دار است و محکوم حکم او و نزاع تو با پرودہ دار چیست یعنی بہرودہ است و این بیت رو فلاسفہ است کہ خمیر و شرو نیک و بدر اب فلک وابستہ و موثر حقیقی ایشان را دانند و بیا آن بواضع ترین در بیت سیر سپہر و دور رقم را چہ اعتبار مرقوم شدہ چون انجام کار ہر یکے امریت مہم از انجہتہ کہ موقوف بعقلہ نیست کہ قبل من قبلہ کلا لعلیہ و ودہ من رادہ کلا لزلۃ بنا بران گوید قولہ

زادہ شراب کو شرو و حافظ پیالہ خواست | تا در میانہ خواستہ کرد کار چسپیت

شراب کو شرو کنایہ از زہد و تقویٰ و صلاح پیالہ مراد عشق مجاز چہ نوشیدن شراب مجاز پیالہ در کار است بچنین حصول عشق حقیقی عشق مجازی میباید کہ الجاز قظرة الحقیقة و نیز کنایہ از میخواری از ذکر سبب و ارادہ سبب و مراد ازان طریقہ ملائمتہ یعنی آنست کہ زادہ زہد و صلاح و تقویٰ خود مغرور و حافظ بہ عشق مجازی و طریق ملائمتہ مسرور اما باید دید کہ در میان من و او خواستہ کرد کار چسپیت یعنی کدام کس بوصل اورسد۔

غزل

خیال برے تو در ہر طریق ہمہ راست | نسیم موی تو پیوند جان آگہ راست

خیال در ہر مقام بفتح خاک کہ یعنی صور خیالیہ کہ در دل میگزد و نہ بکسر خاک کہ یعنی قوت است از قواسم انسانیہ یعنی آنست کہ لے محبوب من اگر چہ بصورت از شاہدہ کہ روح افزای تو ہجو رحیم اما در ہر جا و ہر حالے کہ ہستم بخیاں تو مسرور دے از تو غافل نیم و نفسے از خیال تو عاطل نہ و نسیم موی تو کہ کنایہ از محبت و یا ذوق مشاہدہ تست مونس و زندگی بخش جان آگہ راست آری اگر خیال محبوب در پیش چشم عاشق اینچنین موجود نباشد مرغ جان عاشق نفس اجسام را بشکند و پرواز بسوی گلزار بے نشان کند و چون مرعاشق را بر لے رود مدعیان و منکران دلیلے شافی و برانے کافی بہتر از جمال محبوب نیست بنا بران گوید قولہ

بر غم مدعیانے کہ منع عشق کنند | جمال چہرہ تو حجت موجدہ راست

معنی آنست کہ لے محبوب من غم مدعیانے کہ مارا مانع عشق تو میشوند و زبان طعنہ بر ما در آئے کنند بر لے در شان نیکوترین حجت ما جمال چہرہ تست کہ ترک عشق اینچنین صورتے زیبا و شکلی رغنا چگونہ باید نمود نقابست کہ چون زلیخا بر یوسف علیہ السلام عاشق شد و عنان

تاریخ
۱۶۱۱

طاقتش از دست رفت زبان خلق پرورد از شدت آنکه جماعتی از زنان خویش واقربای او جمع شده
 برو آمدند و طاقت کردن گرفتند که هیچ شرم ترا نمی آید که بر غلام زر خرید خود عاشق شده زینجا جواب
 داد که زبان تعرض کوتاه کنسید که راکه من ویده ام اگر شما به بنفیدیکه همچو ما شوید همه ابا نمودند و
 گفتند ما همچو تو زایم زینجا همه را روزی صیافت کرد و از هر اقسام و انواع و اطعمه و اشربه موجود ساخته
 پیش هر یک آورد و کار دس و تر بنجی نیز پیش هر یک علاحد نهاد و گفت ساعتی توقف کنید تا من نیام
 دست بطعام نبرد زینجا پیش یوسف رفت و گفت ای محبوب من زبان تعرض خلق بر ما دراز شده
 بیرون آئی و بال جهان آرا سے خود را بنما و زبان تعرض ایشان از ما کوتاه کن یوسف اول ابا آورد
 و آخر الامرحین عجز و زاری زینجا بیشتر دید قبول کرد و جاها سے فاخر در بر گرفت و آراسته و پیراسته
 با صد هزار ناز مجلس این طاعنان در آمد مجرود دیدن همه را نظر بر یوسف دوخته شد و عنان طاقت
 از دست رفت و بجدی شیفته جمال و سئ شد که هر یک بجای ترنج دستها سے خود را قلم ساختند
 چون یوسف علیه السلام محل خود رفت آن طاعنان بهوش آمدند چه بینند که دستها قلم شده زینجا گفت
 فذلک الذی ملئت فیها همه سر نمانت در پیش انگندند زینجا گفت ای طاعنان بیکیدین حالت
 شما چنین شد پس طامت شما بر ما رو نیست باید دانست که معشوق بر لے امتحان عاشق و فریب
 دادن او لطف قهر آمیز در کار میکند بعضی مشغول آن شده از کار دس افتند و بعضی همچنان
 بصول مدعا که وصل است سرگرم میباشند و فریفته آن نمیشوند بنا بران گوید قوله

ببین که سبب ز نخدان توجه میگوید | هزار یوسف مصری افتاده در چه طاست

سبب ز نخدان عبارت از لطف قهر آمیز محبوب سے چسیت میدانی ز نخدان در صفات و لطف
 کز دس قهریما نذبات به یوسف مصری کنایه از عاشقان باشد و مشتاقان نشود چه اشارت
 بر کوک که زیر ز نخدان باشد معنی آنست که لے محبوب من من و الله این لطف قهر آمیز تو نتوانم
 شد و دست از حصول مدعا که وصلت باز نتوانم داشت چرا که بین که لطف قهر آمیز توجه میگوید که
 هزاران هزار عاشق افتاده اینجا فریب ما اند و ما آنکه لے محبوب من تنها من مشتوق و فریب خورد
 لطف قهر آمیز تو ام بلکه بین که لطف قهر آمیز توجه میگوید که هزاران هزار عاشق افتاده اینجا فریب
 ما اند باید دانست که بے جذبه و آتیه جلیه کار عاشق پیش نمیرود که الجذبة من جذبات الحق تواری علی التقلید

و حصول آن همه عاشقان میراست لیکن موقوف بر استعداد و تباران گوید قوله

اگر زلف دراز تو دست ما نرسد | گناه بخت پریشان و دست کوتاه است

زلف مراد جذبیه که سه زلف نام جذبیه ذات حق است و دل که قیدش گشت جان مطلق است و درازی زلف اشاره باحاطه جذبیه ذاتیه مرصع عاشقان را و با همگی مخلوقات که در عشق اوست معنی آنست که کسی محبوب من اگر دست ما بجذبیه ذاتیه جلیه علیه نرسد و حصول آن میرناید بی هیچ کوشش و بلا تشویب تو عائد نیگردد بلکه این گناه بخت پریشان و دست کوتاه من است که مرا این چنین بخت کجا و استعداد و کووگر نه از جانب مبداء هیچ تجلی نیست هر چه هست از بے استعدادی ماست که قائل اند فلا

تَلُوْمُوْنِي وَاذْكُرُوا اَنْفُسَكُمْ وَاظْمُرُوا زَجَابِي وَاذْكُرُوا اَنْفُسَكُمْ وَاظْمُرُوا زَجَابِي

در تذکره شریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و سوال ازین بیت معلوم میشود که حصول عشق میرش نیست

و ابیات بالا مقتضای حصول عشق است چرا که همراهی خیال معشوق در هر حال و هر جا خاصه عشق

است جواب آنست که ازین بیت معلوم میشود که تقاضای جذبیه ذاتیه میناید چرا که عشق چیز

دیگر و جذبیه ذاتیه چیز است و دیگر عشق افراط محبت را گویند که الْعِشْقُ افْرَاطُ الْمَحَبَّةِ که در بے یاری

او نمیتواند ماند که به بیداریش فتنه بر خرد و حال به بخواب اندرش پاس بند خیال و تو گویی بچشم

اندرش منزلت و اگر چشم بر هم نهی و دست و جذبیه ذاتیه کشش را گویند که معشوق بدان عاشق

را بخود منجذب سازد و مدار کار برین است تا که از جانب معشوق نباشد کشش و کوشش عاشق بجا رود

بجای نرسد و باید دانست که بسا کس از عاشقان هستند و جذبیه الهی را در نیافتند چنانچه در جوامع کلم

لمفوظ نصیر الدین چراغ دلی مرقوم است که روزی جماعتی از ابدالان در طواف و سیر بودند یکی از ایشان

گم شد و دیگران چون چنین دیدند که شخصی از میان ما گم شد که خداوند ادر باب آن شخص چه حکم میشود بجای

او و یکی آریم یا همونرا استقامت میشود فرمان شد که هم از من پرسید بختند دیدند در خانه مبهوت

نشسته گفتند ترا چه افتاد گفت در اثنای طواف بودم عورتی را برین در و دریم مبتلاست او شدم گفتند

اکنون بخیر گفت چون خیزم دل کجا میرود پلے کرایاری میکند آن ابدالان مناجات کردند چه فرمان شود

بجای او و یکی آریم یا همونرا استقامت میشود فرمان شد که او را پرسید عورتی را که مبتلائی از وجه آرزو داری گفت یک کناریه فرمان شد تو دستها بکش تا او را بتو میفرستند و دستها

فرازد کرد صورتی بر روی ظاهر گشت این مرد اوراد کنار گرفت نذا آمد که اِنِّیْ اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا چنان
 نظر کرد و هیچ در میان ندید مرد ابدال را جذب رسید سوزی و طسلی خواست سبحان الله ابدال بود و
 طالب نبود و بختی که از زلف دراز مراد عالم کثرت و نفی که حاجت روی منت معنی آنت که لے
 محبوب من اگر دست من بدین تعینات که حاجب روی ذات تو شده اند نمیرسد و رفع اینها نمود ماه
 بمشاهده روی تو که وحدت حقیقی است نمیتوانم گناه بخت غمت و بے استعدادی ما و تقصیر من از جانب
 تو نیست باید دانست که حاجب در خلوت سر لے که وحدت حقیقی است ابلیس است که مانع است از نگاه
 مگر کسانے را که ما سر بدخل آن شده اند نابراں گوید قوله

بجایب در خلوت سر لے خاص بگو | فلان در گوشه نشینان خاص در گه است

حاجب در بان اینجامر او ابلیس که نگبان در وحدانیت است و مانع سالکان احدیست است -
 خلوت سر لے خاص وحدت حقیقی معنی آنت که لے محبوب من با ابلیس که نگبان در وحدانیت
 است و مانع سالکان احدیست بفرما که فلان یعنی حافظ اگر چه گاه است اما از گوشه نشینان خاص
 این در گاه است و قوله

بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است | همیشه در نظر خاطر مرقه ماست

اگر چه بسبب عالم جسمانی از ما دور افتاده اما مدام در نظر خاطر مرقه ماست که نگاہ داشت آن بر بهنگان
 لازم و معنی مصرع را اگر این معنی مرقوم مراد نباشد پس خلل در معنی می افتد چه از نظر الله تعالی
 دره پوشیده نیست و بگو بان حاجب قوله

اگر بسایکے حافظ در می زند بکشاے | که سالهاست که مشتاق روی چونم است

اگر حافظ بسایکے فتجاب درے که تو حاجب اولی ناید بکشا و بالمش مباحث که سالهاست که متوجه
 در گاه ماست و مشتاق روی چون ماه است غزل

خمی که ابروی شوخ تو در کمان آخت | بقصد جان من زار و ناتوان اندخت

خمی که ابرو مراد وجود بشریت از آن رو که ابرو حاجب چشم است و وجود سالک نیز حاجبیت مر سالک
 از وصل ذات حق کمان تصویر صورت اوست و کمال جمال ابرو در کجی است معنی آنت که لے
 محبوب من ابروی شوخ تو که وجود ما است کمان و از بر آمد محض بقصد جان زار و ناتوان است از بر

قتل من است یعنی اے جانمن این جسم ماکہ از عدم بوجود آورده و حاجب وار در میان انداخته و حالت
 قرب را بعد مبدل ساخته محض از بر اے قتل نیست کہ موجب خونخواری من شده و چون عشق نصیب ازلی
 است نہ امر وزی بنا بران گوید قولہ

نبود رنگ دو عالم کہ رنگ الفت بود | زمانہ طرح محبت نہ این زمانہ انداخت

معنی آنست کہ اے محبوب من در زمانہ رسم محبت و طریق عشق نہ الحال وضع شدہ بلکہ ازین ہر دو عالم
 رنگ و بوسے یعنی اثرے و نشانی نبود کہ محبت بود کہ خود فرمودہ کنت کنترا احنفتا فاحببت الخ بلکہ
 ہمین محبت واسطہ ایجاد کونین گردیدہ و چون موجب عشق و سوشکی و بقیراری عاشق غیر از مشائخ محبت باشد گوید قولہ

شراب خوردہ و خو کردہ کے شدنی چمن | کہ آب رویتو آتش در ارغوان انداخت

شراب خوردہ مست خو کردہ با کمال جمال چہ عرق بر روی موجب از یاد حسنت چمن دل وجود
 عاشق ارغوان کنایہ از عاشق معنی آنست کہ اے محبوب من با کمال جمال و از شراب ناز سرست
 کے در چمن دل مانظور کردی کہ اینہمہ آتش در ضمن دل با افتادہ و این استفسار بر طریق تجاہل و انکار
 محبوب است یعنی تو خود میدانی کہ این سوشکی و بقیراری ما محض بنمایش جمال با کمال است و چون جمال
 محبوب موجب فتنہ و شہرہ عالم است گوید قولہ

بیک کرشمہ کہ نرگس بخود فروشی کرد | فریب چشم تو صد فتنہ در جہان انداخت

معنی آنست کہ اے محبوب من نرگس بیک کرشمہ کہ مناسبت و تشبیہ چشم محبوبان دارد و فروشی
 کرد و تو بخوبی شہرہ عالم گردیدہ و نگاہ چشم تو فتنہا در عالم انداختہ و عالمی را مفتون خود ساختہ اگر بخوبی
 شہرہ آفاق گردد چہ عجب باشد و چون در چشم عاشق عزیز تر از ظہور محبوب نہ گوید قولہ

خراب و خستہ قد تو ام تعالی اللہ | چہ کلک بود کہ این خط دل نشان انداخت

تعالی اللہ لفظی است کہ در محل بزرگی استعمال میکنند معنی آنست کہ اے محبوب من مفتون و عاشق
 قد تو کہ کنایہ از امتداد ظہور است در شباح کائنات ہستم چہ کلک بودے چہ نیکو ارادہ بود کہ بد
 امتداد ظہور کردی یعنی خود را بتجلیات تنوع و ظہورات متلونہ در میان اشباہ کائنات و اجسام
 موجودات و نمایش آورده و ظاہر ساختہ قولہ

بنقشہ طرہ مفقول را گرہ میبندد | صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

یعنی عاشق بنفشه کردار طریقه منتول که ذات اوست گره میزد یعنی آرزوستگی میداد یعنی دم از خوبی و کمال
 میزد و مباد که کنایه از مرشد است حدیث زلف که عشق است در میان آورده یعنی محض سبب عشق اوست
 که ترا بدین پایه رسانیده و گرنه تو کجا و این کمال کجا قوله

از شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند | سمن بدست صبا خاک در دمان انداخت

معنی یعنی سمن که از صبا خاک بر واقفانه گوید که سبب شرم اینکه مراد نسبت بر روی تو کرد خاک در دمان
 خود انداخته که سمن کجا و آن رو کجا و چون عشق موجب شغل می و مطرب است گوید قوله

من از وضع خود مطرب ندیدم زین پیش | هوای جیجگانم در این و آن انداخت

معنی آنست که من از غایت درع و نقوس هرگز ندیدم و مطرب نگاہی نیکو دم لیکن عشق محبوبان مارا وره
 و مطرب انداخته قوله

بیزمگانه چمن دوش بست بگذشتم | چو از دمان تو ام غنچه در گمان انداخت

معنی آنست که دوش در عالم سستی جو نشان بسیر چمن رفتم بر لب آنکه غنچه را که نسبت بدین تو میبند
 مراد گمان انداخت که فی الواقع همچنانست باز معاینه باید کرد قوله

کنون بآب می لعل خرقه می شویم | نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت

معنی آنست که الحال عشق محبوبان مراد مینوشی بجای رسانیده که شست و شو خرقه
 بی میکنم و این کنایه از استغراق مینوشی است و چون این نصیبه از لیست ترک این نتوان کرد
 بلکه بجان قبول باید نمود قوله

جهان بکار من اکنون شود که دوزمان | مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

خواجه جهان محبوب بکار شدن جهان مراد از حصول مدعا است معنی آنست که گردش
 فلکی مراد عشق آن معشوق انداخت معلوم من گردیده که البته جهان اکنون بکام من شود یعنی بر
 مدعا مقصد خود فیروز گردم و چون کار حکیم محض صواب و بید مرض است لهذا گوید قوله

مگر کشایش حافظ درین خرابی بود | که قسمت از لیس در معنای انداخت

معنی آنست که قسم ازلی که محبوبیت قسمت حافظ را در معنای انداخت یعنی عشق بازمی نصیب
 در ساخت تحقیق کشایش کار حافظ و برآمد مقاصد و مطالب و درین است چه کار حکیم جز

هرگز

زمان

صواب دیدم یعنی نیشاید پس کار حکیم حقیقی چگونه عالی از مصلحت عاشق باشد غزل

خواب آن نرگس فتان تو بے چیز نیست | تاب آن زلف پریشان تو بے چیز نیست

خواب کنایت از اخلاص و بطون و تغافل نرگس نام گلست مشهور کنایت از چشم فتان فتنه انگیز
 مراد از نرگس فتان چشم و مراد از آن ذات که هست چشم اینجا یعنی نقد ذات + کو عیان بیند
 وجود کائنات + تاب هیچ مراد از آن آراستگی چار آراستگی زلف در تاب است زلف پریشان
 عالم کثرات و تعینات معنی آنتست که لے محبوب من اخلاص آن مشاهده ذاتیه که در عالم اطلاق
 داشتیم و آراستن این زلف پریشان را که کنایه از ظهور عالم کثراتست چیزیست یعنی عالی از
 طایفه نیست محض خرابی و پریشانی ما است و چون موجب گرفتاری عاشق بغیر از لطف بمشوق
 نتواند بود مناسبان گوید قوله

از لببت شیر روان بود که من میگفتم | کجا بن شکر گردنم که ان تو بچیز نیست

لب صفت شکلی شیر کنایه از سخن اخلاص و محبت این شکر مراد مثل و لطف نمکدان کنایه از
 دهن معنی آنتست که لے محبوب من وقتی که در عالم اطلاق بودم و مقید بقید جسمانی نمی شدم آنوقت
 از کمال لطف که بر ما میداشتی سخنان اخلاص و محبت از تو بطور میر رسید که یا عجب دای آنت عشقی
 و محبتی و انا عاشق و محبت لک و خلقت الاشیاء لک و خلقتک لی و سخن اقرب الیها
 من حبیب الوردین همان وقت میگفتم که چندین لطف و فضل از مصلحتی نیست محض بر لے گرفتاری
 ما است آخر همچنان شد که والا آن سخنان گردیده بتلاسه قید جسمانی شدیم و اختیار این بارگران
 که شداد عشق است نمودم مهربانیهایی بسطی کردیم چون از خواب + در نه این بچاره را بسط
 گرفتاری نبود + یا آنکه از لببت شیر روان یعنی تو در عالم طفلی بودی چه هر که با طفلی نسبت میدهند
 گویند که هنوز شیر از دهن تو میچکد و بوسه شیر از دهن تو زفته و مراد از طفلی روز ازل که الله تعالی ظهور خود کمال
 کرده و چندین تجلیات متنوعه و انوار متلون نموده حاصل آنتست که از روز ازل میگفتم که چندین لطف
 و فضل بر ما عالی از طایفه نیست باید دانست که چون الله تعالی بصفت نامتناهی ظهور نمود صفات
 لطیفه او همه را در خود و زیبا نمود از صفات قهریه چون موافق خواستش انسان نیست لولے در خاطر
 روسے داد و چون صفات قهریه او طفلی از حکمت نیست گوید قوله

جان بن باو فدای تو یقین میدانم | در کمان ناوک مژگان تو بچیز نیست

کمان کنایه از ابرو و مراد از ان صفات ازان رو که ابرو و حاجب چشم است صفات نیز حاجب ذاتت
ناوک مژگان صفات قهریه معنی آنست که لے محبوب من جان فدای تو باد که یقین میدانم که در میان
صفات اگر ظهور صفت قهریه نمودی همه بگستاخی آمدندی و اطاعت امر او نمودی چون محبوب حقیقی
رودے خود را که وحدت حقیقی است زیر پرده زلف که عالم کثرات و تعینات است مخفی ساخت پس
که منظر اسم المفضل است حاجب آن در که وحدت گردانید تا هر لب الهوت را راه ندید چون خالی از حرکت
نیست گوید قوله

چشمه آب حیات است و دانت امان | بر لبش چاه زرخندان تو بچیز نیست

در رساله الحق یقین نوشتہ کہ چون وحدت متعین گشت نقطه از سرعت انقضا و تجرد تعینات متباینہ
مانند خط صورت لبست از نیامیرسد کہ وہاں اشارت بر ان نقطه وحدت باشد و چاه زرخ عبارت از منظر
اسم المفضل کہ مانع وصول است معنی آنست کہ لے محبوب من وہاں تو کہ نقطه وحدت است چشمہ آب حیات
است لے زندگی بخش عاشقانست اما بر لب اولے بر در او چاه زرخندان یعنی منظر اسم المفضل کہ شیطان
است خالی از مصالحت نیست کہ ۵ وجود پیشہ وارد حکمت انجام بہ حکیم شیطان و چون ظهور این
تعینات متنوعہ و کثرات متکثرہ محض بر لے معرفت خود است بنابراین گوید قوله

دوش با دارا سر کویت بگلستان گزشت | لے گل این چاک گریبان تو بچیز نیست

دوش ازل با دارا کوے اشارہ بکوے محبت گلستان وجود حقیقی باعتبار جامعیت اسمای الہیہ بکلم
وَلِلّٰهِ جَنَّةٌ لَّيْسَ فِيهَا حُورٌ وَلَا مِثْرَةٌ لَّيْسَ فِيهَا مِثْرَةٌ وَلَا يَصْرَفُ فِيهَا ثَمَرٌ وَلَا يَصْرَفُ فِيهَا ثَمَرٌ
اظهار معنی آنست کہ روز ازل با دارا کوے محبت بہ گلستان وجود تو وزید یعنی خواہی
بتوروسے داد کہ کنت کثرًا مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت المخلوق لا أعرف بنابراین
شہود چندین شیونات نمود پس لے گل یعنی لے محبوب من این چاک گریبان تو یعنی این شہود شیونات
تو بے چیزے نیست بلکہ محض بر لے معرفت خود است فخلقت المخلوق لا أعرف و تجمل کہ دوش باو فیض کہ
کنایہ از عشق است از سر کوے آن محبوب بگلستان وجود عاشق وزیدہ و او را چون گل گریبان
چاک گردانیدہ پس لے گل یعنی لے عاشق این گریبان چاکے تو کہ کنایہ از رسوائی و

در پیشانی است بچیز نیست اے بسبب عشق است و چون اندوه لازمۀ عاشق است و آن بسبب عشق است گوید - قوله

بتلائے بغم محنت اندوه فراق | ایدل این ناله واقفان تو بچیز نیست

معنی اے دل من بتلائے غم و اندوه فراق هستی دو مہدم در ناله واقفان میگوشتی این ناله واقفان بچیز نیست اے بسبب است یعنی بسبب بجز یا بطلب وصال و چون عشق نهضتی نیست بنا بران گوید قوله

در عشق ارچه دل از خلق نہان مہیارو | حافظ این دیدہ گریان تو بچیز نیست

معنی اگر چه دل تو در عشق را از خلق نہان مہیارو بکے سخن نمیراندا اما این دیدہ گریان تو بچیز نیست اے موجب ظہور و رسوائی نیست - غزل

خم زلف تو دام کفر و دین است | ز کارستان تو یکشتمہ اینست

زلف مراد جذبہ و مراد از خم کشش از ذکر سبب و ارادہ سبب کارستان بوالعجبہا شتمہ اندک معنی آنست کہ اے محبوب سحر ساز و اے معشوق فسون پرداز کشش جذبہ عشق تو دام کفر و دین است کہ از امور متضادہ اند یعنی چه مومن و کافر و صادق و فاسق و مطیع و عاصی و عالم و جاہل و عاقل و مجنون و خوب و زشت بدام عشق تو گرفتار اند و بدام در تسبیح تو اند و ترا جوانی کہ یَسْبِغُ لِلّٰہِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ از نیجاست کہ سعدی گفت سے نہ بیل بر گلش تسبیح خواست کہ ہر خار سے تسبیح زبانیست بطلیل انبیا و اولیا و مومنین گل مراد ذات ایزد چون خار کفار و عاصی و طاعی اند کہ از بوالعجبہا سے امر نیست کہ امور متضادہ را کہ الصُّدَّانِ لَا یَجْتَمِعْنَ است فراہم آوردہ باید دانست کہ مشاہدۃ الابرار بین الشجلی و الاستتار چون احتیاج معشوق موجب قتل عاشقان است گوید قوله

جمال معجز عیسی است لیکن | حدیث غمزہ ات سحر مبین است

معنی آنست کہ اے محبوب من مشاہدہ جمال روح افزای تو اگر چه معجزہ عیسیست کہ مردگان باویہ خونخوار عشق را جان بخشی مینماید اما حدیث غمزہ تو یعنی غمزہ ات کہ استغنا و عدم التفات و احتیاج است بقتل عاشق سحرست آشکارا کہ بقتل عاشق موسی فرود گذشت نمیکند و چون بدام محبوب در پے قتل عاشق است از آنکہ تا عاشق بقنا نرسد بقایا بد بنا بران گوید قوله

چکوم وصل آن چشمی که اورا | بخون من کمان اندر کمین است

چشم مراد ذات سے ہے چشم اینجا یعنی نقد ذات ہے کو عیان بنید وجود کائنات ہے معنی آنست کہ از وصل ذات محبوبے کہ مدام بخون زری من مستعد است چگونه سخن را نم و چشم داشت آن نمایم و چون عاشق ہم مدام خواہان فنا است از آنکہ تا خود را فانی سازد بقای معشوق باقی نگردد بنا بران گوید

بر آن چشم سیہ صد آفرین باد | کہ در عاشق کشتی سحر آفرین است

سیہ چشم کنایہ از ذات محبوب و سیہ بچیت عدم اوراک کہ لایدر کہ اکا بصاد و یا باعتبار آنکہ رنگ ذات سیہ تصور نموده سے سیاہی چون بہ بینی عین ذاتست ہے در و چاہے پر از آب حیاتست ہے سحر آفرین ساحر کامل معنی آنست کہ بران محبوب من یا بران تجلی ذاتی جلالی او صد آفرین باد کہ در کشتن عاشقان ساحریت کافی وجہ دوستی وانی و چون جناب عشق از بس کہ بلند است و از تحریر و تقریر میرا و معرا از توصیف و تعریف است گوید قولہ

عجب علمیت علم عشق بہیات | کہ چرخ سفتش سفتم زمین است

معنی آنست کہ علم عشق عجب علمیت رفیع الشان کہ چرخ سفتم با این شان و رفعت او بنزل سفتم زمین است بہیات با و چون توان رسید و چون مستی عاشقان بسبب عشق است بنا بران گوید قولہ

از خم عشق نوشیدیم جامے | مدام مستی و رندی ازین است

معنی آنست کہ بموجب رندی و مستی من ہمین عشق است و چون عشق معرا از کثافت و کدورت و مبرا از توصیف و تعریف است گوید قولہ

لبت را آب حیوان گفت واعظ | چه جائے آب کان ما معین است

لب مراد لطف سے لب کہ شیرین تر ہے شد لطف خداست ہے باغ جان از آب او نشو و نماست معنی آنست کہ اے محبوب من لطف تو کنایہ از عشق است واعظ آنرا نسبت با بحیات داوہ اما چه جائے داوہ نسبت با بحیات است کہ منبع او ظلمات است بلکہ ما معین باید گفت کہ چشمہ است در بہشت معرا از توصیف و مبرا از تعریف باید دانست کہ اکثرے با عاشقان بغنا و پیش می آیند آخر الامر بموجب سے با درد کشان ہر کہ در افتا و بر افتا و ہر بعضے بغور بسزا میرسند و بعضے بدیر و بعضے موقوف با آخرت بنا بران گوید قولہ

<p>نه پنداری که بدگورفت و جان برد</p>	<p>حسابش با کراما کاتبین است</p>
<p>کراما کاتبین دو فرشته اند که نوشتن اعمال بندگان مویگانند که کراما کاتبین یعلمون ما نفعلون خطاب درین بیت دل و یا دوست یعنی ایدل من نه پنداری که بدگویی تو از میان رفت و جان خود بسکاست برود و هیچ بسزای خود نرسید بلکه خاطر خود جمع دارد حساب ایندای او که در حق ما کرده اند نزد کراما کاتبین مرقوم آخر الامر بسزای خود خواهند رسید و یا آنکه خطاب به عاشق است از جهت دلداری او چون اعمال و افعال عاشقان نزد ارباب ظواهر مخالف شرع مینمایند اما نزد عاشقان عین شرع اند بنابراین گوید قوله</p>	
<p>بند و عاشقان آیات دین است</p>	<p>حدیث حافظ و پیمانده</p>
<p>معنی آنست که حدیث حافظ و میخواری او ترو ظاهری پرستان عصیان و طغیان است اما نزد عاشقان آیات دین است و محض اطاعت امر الهی و دینداری غزل</p>	
<p>مست از می و میخواران از نرگس مستش</p>	<p>در دیر معان آمد یارم قدح در دست</p>
<p>در دیر معان تجلی اسم الواسع و محیط که متضمن بر فنا است یار محبوب حقیقی قدح و در دست اشارت است بآن که در گلشن زار است که حق تعالی خود ساقی گشته شراب به عاشقان مینوشاند که کبریا بی نرگس مست چشم مرا و ذوات باعتبار استغناء معنی آنست که محبوب من که عاشقان در خیال دیدن او و اله دشیدا اند بر ما در حاله محویت و فنا در حاله که از غایت کبریا و ناز و متغنا قدح در دست داشت در آمد چون محبوبی که قوله</p>	
<p>وز قلوبند او بالاسه صنوبر پست</p>	<p>از نعل سمنند او شکل مه نو پید</p>
<p>مه نو و صنوبر کنایه از محبوب صوری معنی آنست که مه نو با این حسن و جمال نعل سمنند او است و سرو با اینهمه بالاسه خاکراه او یعنی محبوب صوری پیش او قدر نعل ندارد و معشوق مجازی مقابل او بنجا که نعلی از دآرے محبوبان مجازی را در چشم عاشق تا آن زمان جلوه است که آفتاب جمال حقیقت تابان نشده و چون او تابان گردد اینهمه از پیش نظر او مرتفع میشوند چون خشم در شعاع شمس که ناظم خود گفت است چندان بود که شمه و ناز سهی قدان که کاید بجلوه سرو و صنوبر خرام ما باید دانست که وجود عاشقی که از خود گذشته حکمی علی الاطلاق نمیتوان نمود یعنی نه هست توان گفت چرا که هست و نه</p>	